

اشاره:

ما امت پیامبر خدا بودیم. بعد از نبی خدا، این مرد پدر ما بود. پدر امت رسول الله. پدر ما، لحظه آخر، گفته بود: رفیق اعلا و صحبت انبیا و اوصیا بهتر است برای دوستان خدا از دنیای بی‌یقا. گفته بود بیا بید برسید از علی، پیش از آن که از میان تان برود. گفته بود: علی راه‌های آسمان را بیشتر از راه‌های زمینی می‌شناسد. سر خدا توی دستان خیر شکن علی بود. علی... یعنی همان پدر ما... همان که تا رفت، بخشی از سر خدا را هم با خودش برد. همان که تا رفت، ندایی از عرش پیچید: به خدا سوگند که ارکان هدایت از هم پاشید... شهادت، کمترین چیزی بود که می‌توانست از این دنیا، نصیب پدر ما شود.

■ ■ ■

هزار درهم خرج شمشیرش کرده بود و هزار درهم خرج زهر شمشیر. گفته بود اگر ضربه‌ای که به علی زدم، به زمین می‌زدم، هیچ یک از اهل زمین زنده نمی‌ماند. پدر ما ولی دو روز پس از همان ضربه زنده بود. هنوز هم زنده است. مگر می‌شود کسی اهل آسمان باشد و مرگ، او را فنا کند؟ او تازه به وطن خودش باز گشته. وطنش، آسمان، جایی که آشناتر بود با آن.

بدر ما، باب علم و دانش بود. خزانه عظیمی از گنجینه‌های مخفی. مرگ، هیچ گاه باب علم را نمی‌بندد.

هنوز هم برسید از علی.

شبانه برایتان کیسه‌ای از نان و خرما معرفت می‌آورد.

■ ■ ■

عرق روی پیشانی‌اش سُرّه کرده بود. زهر پاهایش را سست کرده بود. ایستاده نماز خواندن نمی‌توانست. لرزش خفیف شب ضربت، حالا دیگر در تمام بدنش نمود داشت. سخت بود برای فرزندان. برای حسن، برای حسین، برای امّ کلثوم و زینب که ببینند شیر خدا دارد می‌لرزد. علی، یکبار همه عمرش لرزیده بود، آن هم شب دفن پنهانی مادر بود و حالا اجل دست از این خزانه انبوه اسرار الهی برنمی‌داشت.

با این حال زبان به وصیت کردن گشود:

«حذر کن از مجلسی که گمان بد به اهل آن مجلس می‌برند و محل تهمت است.»

«فاسقان را به دل دشمن دار و از اعمال‌شان کناره بگیر تا مثل‌شان نباشی.»

«با کسی که عقل و علم ندارد، منازعه نکن.»

ما امت پیامبر

صلی الله علیه و آله

سیده زهرا برقی



تقدیر اهل زمین را برایشان می‌فرستند، کسی دارد به آسمان عروج می‌کند. کسی که عقب تابوتش را بچه‌ها گرفته‌اند و جلوی تابوت را رها گذاشته‌اند تا خودش برود. اینجا، زمین از حضور قدم‌های علی، در نیمه شب‌های احسان یتیم‌نوازی، دلتنگ دلتنگ است. جای آن گام‌های محکم و استوار خالیت که برگردد میان کوچه‌ها و خنده بکارد روی لب‌های یتیمان.

این جا، حسن و حسین، لوزان گام بر می‌دارند زیر تابوت. قرار است تابوت برود در آغوش نسیم. قرار است طور سینا، دفن گاه پدر باشد. جایی که کسی خبردار نشود از محل دفن علی. جایی دور دور. بیم نبش قبر می‌رود هنوز... یاد زهرا بخیر!

■ ■ ■

نشسته بود توی محراب، با سر خونین از ضربت ابن ملجم. دورش را گرفته بودند. گفت «از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: هرگاه علی بن ابیطالب از دنیا برود، چند خصلت در میان امت من ظاهر می‌شود که در آن خیری نیست.» گفتند کدام خصلت؟

فرمود «امانت در میان تان کم می‌شود. خیانت زیاد می‌شود. حیای مردم کم می‌شود و نکبت و بدبختی زیاد...»

زهرا داشت اثر می‌کرد. حدیث نبوی می‌خواند تا یاد مردم بیاندازد حق را. آیه خواند. آیه‌ای که پیامبر فرموده بود اگر علی از میان امتم برود، امتم مصداق این آیه خواهند شد: «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ» (انفال، آیه ۴۲)

■ ■ ■

تورا نمی‌دانم اما من فکر می‌کنم آن بار امامتی که آسمان و زمین از برداشتنت سر باز زدند، روی دوش علی گذاشتند. علی بود که یک تنه بار را برداشت و دم نزد. قرآن ناطق، در شب نزول قرآن، عروج کرد.

«در معیشت خود میانه رو باش که نه تنگ بگیری و نه اسراف کنی.»

«خاموشی را پیشه خود کن تا از بلاهای زبان در امان باشی.»

«پیوسته با نفس خود در حذر باش.»

■ ■ ■

حسن و حسین، پدر را غسل دادند. جبرائیل و میکائیل هم آمده بودند. یقین کن که همه آسمانیان آنجا بودند. وداع آخر بود. نمی‌شد از این لحظات سنگین گذشت. حتی عمارت حنا هم از این روی که تابوت علی از کنارش عبور کرده، چنین تاب برداشته و خم شده است. محمد بن حنفیه می‌گوید: هر دیوار و درخت و عمارتی که تابوت از کنارش می‌گذشت، خم می‌شد و خشوع می‌کرد.

هفت تکبیر بر جنازه مردی که به خدای کعبه رستگار شده بود... همین هفت تکبیر، خودش روضه مفصلی ست.

■ ■ ■

یاد زهرا بخیر!

چقدر غریبانه، پدر به دوش گرفته بود مادرمان را... تابوت خودش می‌رفت. بچه‌ها خردسال بودند و نمی‌توانستند زیر تابوت بمانند. تابوت خودش می‌رفت.

حالا، شب بیست و یکم رمضان، شب قدری که